واژه‌ی «ضلّ» از دیدگاه فقه اللغة

- الف) الضاد تعبر عن کثافة و اللام عن امتداد
- ب) تبیین تعبیر «الفصل المعجمی» در بیان حسن جبل
- نقد دیدگاه حسن جبل دربارهٔ معنای ضلّ
- تفاوت تعبیر معنای محوری در معجم اشتقاقی با مبنای روح معنا
- ج) وجود معنای حرکت در مادهٔ «ضلّ» با تکیه بر معنای امتداد در «لام»
- د) معنای مختار در «ضلّ»؛ ضاد تشتت و لام حرکت و تداوم

الف) الضاد تعبر عن کثافة و اللام عن امتداد

خلاصه‌ی دیدگاه آقای حسن جبل در ماده‌ی «ضلّ» را عرض می‌کنم.

«ضلّت العقول». «ضلال» به چه معنا است؟ ایشان «ضلّ» را به این صورت معنا کرده‌اند: «ضل الشیء خفی و غاب»[1]. در پاورقی نگاه کنید. می‌گوید: ضاد و لام داریم: «صوتای، الضاد تعبر عن کثافة او غلظ مع ضغط ام و اللام عن امتداد مع استقلال. و الفصل منها یعبر عن غیاب شیء فی اثناء ام یکتنفه و یمسکه حتی یصیر کالشیء الواحد (استقلال). کما فی ضلال الماء فی اللبن». اول می‌گوید در ضاد، غلظت و فشار خوابیده است. در لام امتداد خوابیده است.

---

[1]. حسن جبل، المعجم الاشتقاقی الموصل، ص ۱۲۹۶.

ب) تبیین تعبیر «الفصل المعجمی» در بیان حسن جبل

در قسمت «الفصل» می‌خواهد، بگوید دو حرف ترکیب شده است. مقصود او از فصل، جدا شدن نیست. مقصود از فصل، تشکیل یک مدخل در معجم است. «و الفصل منهما» یعنی بین این دو ترکیبی درست می‌کنید یک «الفصل المعجمی» و یک مدخلی در معجم ما درست شده است؛ «ضلّ». حال تا «ضلع» و سایر مشتقاتی آن را بیاورد که کم است.

خب، همینجا ایشان می‌گوید: «ضلّ» یعنی یک چیزی در چیز دیگری وارد شود، به‌صورتی‌که در آن محو شود. به «ضلّ الماء فی اللبن» مثال زده بود. در شیر آب می‌کنید؛ وقتی در شیر آب می‌کنید، گم می‌شود. او می‌گوید: گم شدن، یعنی آب از جنس بود که در چیز دیگری وارد شده و محو شده است. از صوت آنها هم توضیح می‌دهد. ایشان خوب دست‌به‌بندی کرده است. می‌گوید من اول از عرب شاهد می‌آورم؛ از کتب لغت شاهد می‌آوردم. بعد معانی محوری را می‌گویم. معانی صوتی را آخر کار می‌گوید. می‌گوید آنها را آخر کار گذاشته‌ام تا کسی ذوقش را ندارد اصالً مراجعه نکند. آنها را جدا کرده‌ام تا مخلوط نشود.

نقد دیدگاه حسن جبل دربارهی معنای ضلّ

گمان بندهٔ این است که «ضلّ»، معنایی که ایشان گفته را ندارد. یکی از چیزهای خوبی هم که این معجم دارد، این است: ایشان کاری کرده که ترتیب حروف را محفوظ نگه داشته است. میگوید: فرق من با ابن فارس این است که او میگوید ممکن است دو تا اصل شوند اما من میگویم حتماً یکی است. بعد میگوید فرق من با ابن جنی این است: ابن جنی گفت هر کلمه سه حرف دارد که اگر ترتیب آنها را به هم بزنید، فرقی ندارند. اما من میگویم کامل فرق میکند. یعنی هر حرفی در هر جایی که قرار گرفته است، رتبهاش هم دارد نقش ایفاء میکند. بعد چند مثال میزند. یکی از آنها خیلی جالب است؛ «زلّ» و «زلّ». «زلّ» بهمعنای لغزیدن است. «زلزل» هم که تکرار است؛ دوبار لرزش است. او میگوید «زلّ» یعنی یک چیزی بلرزد و از موطن خودش جدا شود. وقتی همین را برعکس میکنید، معنای برعکس میدهد. «لزّ» یعنی جدا نشود و بچسبد. خب، پس ترتیب در زبان عرب دخالت دارد؛ «لزّ» با مثلِثّهایش «لزم»، «لزب»، «لزج» به این معنا است. «طِينٍ لَّازِبٍ»[1]، «لزج» که چسبناک است. «لزم» یعنی به آن چسبید. «لزّ» هم در لغت همینطور است. ایشان در این فضا این ترتیب را مهم میدانند.

در عربی «لضّ» نداریم. به کار نرفته است. او هم نیاورده است. «ضلّ» را داریم. اول چیزهایی که خودمان بحث کردیم را عرض میکنم. آنچه که بنده عرض میکنم، این است: بعضی معانی است که با چیزهای دیگری خودش را نشان میدهد. خیال میکنیم «ضلالت» باید یک راه باشد. راه رفتنی باشد و از راه گم شود. «ضلّالطریق» هم با سایر معانیای که او گفته، درست است، اصل گم شدن راه برای این است که قدیمها کاروان به بیابان میرفت؛ یک خط سفیدی در بیابان معلوم بود؛ آن جاده بود: «وَالطَّرِيقُ الْوُسْطَىٰ هِيَ الْجَادَّةُ»[2]؛ جاده آنی بود که قدم خورده بود و در بیابان این مسیر معلوم بود. اما وقتی طوفان میشد آنها به هم میریخت. میگفتیم: «ضلّالطریق»؛ راه گم شد. یعنی آن چیزی که میگرفتیم و با خاطر جمعی خط سفید را میگرفتیم و میرفتیم، الآن دیگر نیست. به جایی میرسیم که راه دیگر محو میشود. میبینیم دیگر راه نیست. کجا بروم؟ متحیر میشویم.

ایشان در معنای «ضلّ» گفت: چیزی در چیزی محو میشود. الآن هم ریگها میآیند و راه را می پوشانند. آیا یک راه رفتنی در ضلالت هست یا نیست؟ یا نه، صرفاً گم شدن است؟ «قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا»[3]، در این آیه، آیا معنای راه هست یا نیست؟ «وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ»[4]؛ گم میشود. آیات شرک که خیلی جالب است؛ خدای متعال از آنها سؤال میکند، آنهایی که برای من شریک میآوردید، کجا هستند؟ «قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا»[5]؛ نمیدانیم، آنها گم شدهاند. به خیالمان آنها چیزهایی هستند که میتوانند کاری کنند، درحالیکه همه گم شدهاند. «ضَلُّوا عَنَّا» را چندجا دارد. در یک جا میفرماید: «مِن دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَل لَّمْ نَكُن نَّدْعُو مِن قَبْلُ شَيْئًا»[6]؛ اطلاق «شیء» میکند.

آیا در «ضلالت» یک جور راه رفتن هست یا نه،صرف اینکه چیزی در چیزی محو شود کافی است؟ اینان معنای راه رفتن را نگفته بودند.

شاگرد: مثلاً در بیابان، ریگها جادهای را می پوشانند، چیزی در چیزی میرود و گم میشود. وقتی «ضلّالطریق» میگوییم یعنی طریق گم شده است.

استاد: طریق گم شده و او هم گم گشتهی راه است.

شاگرد 2: شاید «ضلّعن الطریق» بوده است و منصوب به نزع خافض شده و «ضلّالطریق» شده است. بعید میدانم «طریق» فاعل قرار بگیرد.

شاگرد: در این صورت، «ضلّالماء» چه میشود؟

استاد: یعنی تا زمانیکه آب در دل شیر یک نفوذی نکند، محو شدنش ضلال است یا آن رفتن آب درجاییکه بعداً به جایی برسد که دیگر خودنمائی آن تمام شود؟ فقط بهعنوان طرح بحث عرض میکنم.

شاگرد: در «ضلّالماء»، نوع تعدیه دخالت دارد. اگر «ضلّ» با «عن» یا «من» متعدی شود، در «ضلّ الماء» باب تضمین، یا لحاظ قابل بررسی است. یعنی چه بسا یک روح معنایی باشد و جلوههای دیگرش با تضمین و لحاظ وارد شود.

---

[1]. الصافات، آیهی ۱۱.

[2]. نهجالبلاغه، خطبهی شانزدهم.

[3]. غافر، آیهی ۷۴.

[4]. هود، آیهی ۲۱.

[5]. الغافر، آیهی ۷۴.

[6]. همان.

تفاوت تعبیر معنای محوری در معجم اشتقاقی با مبنای روح معنا

استاد: این نکته را عرض کنم که آقای حسن جبل، در معجم می‌گویند: «المعنی المحوری». در کتب معارف ما و تفسیری خیلی می‌گویند که الفاظ، برای روح معنا وضع شده است. عده‌ای حسابی، این را می‌گویند. این‌ها با هم فرق می‌کنند. به این نکته توجه کنید؛ معنای محوری‌ای که ایشان می‌گوید، با روح معنا متفاوت است. روح معنا این است: می گویند مثلاً الفاظی مانند «رأس»، «ید» مصداق معنای «ید» است. لفظ «ید» برای آن وضع نشده است. بلکه «ید» برای معانی‌ای وضع شده که مجرد است و تجریدی است. روح اصلی آن است. یک مصداقش در عالم مادی این دست است و الا اصل معنا آن است.

شاگرد: ما یعمل به، ما یبطش به.

استاد: خیر؛ خود «بطش» هم همینطور است. کسانی که روح معنا را می‌گویند، می‌گویند وقتی می‌گوییم «ید اللّه»، خدا که «بطش» نمی‌کند. پس مجبوری باز «ید اللّه» را تاویل کنید. آن‌ها می‌گویند ما که روح معنا می‌گوییم، اصلاً «ید» را طوری معنا می‌کنیم که راجع به خدای متعال هم محتاج تاویل نباشد. «ید» یعنی قدرت. مثلاً روح معنای «ید» اقتدار بر انجام کار است. مظهرش در بدن این دست است. «ید» یعنی این زور برای این است. این است که زور را به بروز می‌آورد.

«وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ»[1]؛ ید و ایدی، جمع ید است که در اشتقاق کبیر، همزه اضافه دارد. ید یعنی با دست؟! اصلاً شما ترجمه دست نمی‌کنید. «ایّدک اللّه» یعنی دست خداوند همراهت باشد؟! یعنی خدا تو را تاییدت کند. ایده یعنی قوت. خیلی مثال دارد. من اولین باری که این را دیدم، از مرحوم آمیرزا مهدی آشتیانی بود. رحمة اللّه علیه. در حرم، نزدیک قبر پدر آقای صافی هستند. از حکمای بزرگ تهران بودند. جلیل القدر هستند. هم بر منطق منظومه حاشیه دارند و هم بر حکمت منظومه. هر دوی آن‌ها چاپ شده است. آن وقتی که دنبالش بودم، به کتابخانه‌ی مسجد اعظم رفتم و گرفتم. ایده هست. حاشیه‌ی منطق ایشان را اولین بار آن جا دیدم. اولین باری که با این مطلب برخورد می‌کردم، در حاشیه‌ی ایشان بود. خیلی حاشیه‌ی خوبی دارند. من به کتابخانه رفتم؛ چون ایشان در شرح حکمت فرموده بودند توضیح معنای صلوات بر کسانی که استکمال بر آن‌ها معنایی ندارد را در شرح منطق داده‌ام. کتاب هم نبود، چاپ هم نشده بود. همین مساله، من را به کتابخانه کشاند تا ببینم چه توضیحاتی داده‌اند. توضیحات خوبی هم داده‌اند. بعد که مطالعه کردم، چیزهای دیگرش را هم دیدیم. یکی از آن‌ها همین بود. شاید ذیل حمد بود، ای کتاب ای کلام. به ظن قوی در کتاب نبود. ای ذیل حمد بود ای کلام بود. فرمودند کلام نه یعنی حرف زدن. این حرف زدن یکی از مصادیقش است. روح معنای کلام یعنی اظهار ما فی الباطن؛ آنچه که در باطن است، اظهار شود و لذا، اضافه کرده بودند که وقتی خدای متعال خلق فرموده است، از کمالاتی که دارد اظهار کرده که خدا است و خالق این همه خلائق است و لذا خودش هم به چیزهایی که خلق فرموده است، کلمة اللّه می‌گوید. گویا معنای اصلی و روح معنا این است؛ اینها که حرف خدا نیستند. معلوم

است. خداوند متعال آن‌ها را ایجاد کرده است اما چون روح معنای کلام و کلمه، اظهار ما فی الضمیر است، این هم کلام و کلمه است. این‌ها را در آنجا فرموده بودند. حمد هم همینطور است.

شاگرد: مرحوم اصفهانی هم در حاشیه‌ی خودشان، این مطلب را دارند. از این حرف هم دفاع می‌کنند.

استاد: بله؛ روح معنا خیلی طرفدار دارد. ولی «المعنی المحوری» که ایشان می‌گوید، با روح معنا فرق می‌کند. او نمی‌خواهد بگوید «معنی المحوری» یک معنای تجریدی سطح بالا است که موارد دیگرش مصادیقش شوند. ایشان در غالب موارد معنای محوری را پایین آورده و به محسوس ترین معنا، معنا کرده است. معنایی که عرف عام، از بچه و نساء و صبیان با آن سر و کار دارند. به این صورت سعی کرده است. لذا نظرتان باشد که این‌ها دو معنا هستند. روح معنا با معنای محوری فرق می‌کند.

---

[1]. الذاریات، آیه‌ی ۴۷.

ج) وجود معنای حرکت در مادهٔ «ضلّ» با تکیه بر معنای امتداد در «لام»

آیا در «ضلّ» یک سیری هست یا نیست؟ ببینید خود ایشان می‌گوید «لام» به‌معنای امتداد و ارسال است. پس چرا شما از معنای لام صرف‌نظر می‌کنید؟ اگر شما می‌گویید «ضلّ» در لام معنای امتداد و استرسال خوابیده است، خود امتداد و استرسال یک نحو راه است. رفتن است؛ طول می‌کشید و باید برود. خب، ما هم که راه می‌گوییم مقصودمان از راه دقیقاً این نیست که یعنی جاده خاکی. می‌خواهم بگویم در «ضلّ» باید یک نحو طیّ‌طریق باشد؛ به انحای طرق و به انجاء طیّ.

نقش ترتیب حروف در مادهٔ «بثّ» و «ثبّ»

خب «ضلّ» چیست؟ «ضلّ» یعنی در ادامه‌ی راه، با یک تفرق و تحیری مواجه می‌شود؛ با یک چیزی که از آن امتداد باز می‌ماند. شبیه «بثّ» و «ثبّ» است. خود ایشان می‌گوید. اینها زیبا است. «لذّ

خَلَقَكُمْ مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً. [1] «بثّ» یعنی پراکنده کرد. اما ایشان در «ثبّ»، «ثوب»، «ثیب» و «ثیّب» می‌گوید، «ثوب» به‌معنای اشتمال و جمع شدن است. برعکس «ثبّ» است. چون «الباء للالصاق» است. «بزید دار». می‌گوید اصل معنای باء چسبیدن به یک چیزی است. جمع شدن با آن است. «بثّ» یعنی چیزهایی با هم جمع بودند و از یک چیز مجتمعی پراکنده شدند. اینجا از جاهای خیلی زیبا است. «بث» الصاقی است که پخش می‌شود. خاکها روی زمین به هم چسبیده‌اند، یک دست محکم روی آن می‌زنید و پخش می‌شوند؛ «بثّ». گرد و غبار بالا می‌رود. «مبثوث» می‌شود. جمع بودند و به هم چسبیده بودند، به هم ملصق بودند، با تحریک شما «بثاث» شد. اما می‌گوید همین را برعکس کنید؛ «ثبّ» یعنی متفرق بودند و ملصق شدند؛ برگشتند و با هم جمع شدند. بعد هم مثال‌های متعدد می‌زنند. «ثوب» چیست؟ می‌گوید وقتی نخهایی که از هم باز بودند را قماش و پارچه می‌کنید، عرب «ثوب» می‌گوید. «ث» در «ثوب» یعنی نخ‌های پخش و پلا بودند، «ب» یعنی مجتمع شدند.

شاگرد: در «ثوب» حرف اول و سوم را محور قرار داده است.

استاد: قرار شد که واو نباشد. لذا در «ثوب»، از پخش شدن جمع شدند. بنابراین «ثبّ» یعنی یک متفرقی با هم مجتمع شدند و ملصق شدند.

[1]. النساء، آیه‌ی 1.

د) معنای مختار در «ضلّ»؛ ضاد تشتت و لام حرکت و تداوم

خب، روی این معنا در «ضلّ»، اول ضاد است، بعد لام است. از مکان ضاد که یک نحو تفرق و عدم اجتماع است به استرسال وصل می‌کند. آقای حسن جبل می‌گوید که در «ضلّ‌الماء فی اللبن»، آب ابتدا به این صورت بود و بعد در دل آن پخش شد و استرسال پیدا کرد. خب، به این صورت معنا کنید و بگویید وقتی یک چیزی می‌خواهد ادامه پیدا کند ... . البته موارد بیشتر ضاد باید بررسی شود. بیست و هشت معنایی که برای حروف ارائه داده است، تمامش قابل بحث است. یعنی چه بسا شما به‌معنای بهتری برسید.

علی ای حال، استرسالی که در ضاد هست، این احتمال را دارد. احتمالی که بنده عرض می‌کنم این است: یعنی یک نحو تشتتی در حال ادامه دادن باشد. ضالّ‌چه کسی است؟؛ کسی است که با اینکه جاده را نمی‌داند و راه دستش نیست، همینطور می‌رود. هائم علی وجهه است. ضالّ‌این است. لامش برای این است که ادامه می‌دهد، اما ضادش برای این است که یک محور روشنی هم ندارد. متشتت و متفرق است. در روایات، دو مورد از «ضلّت العقول» برخورد کردم. می‌خواستم آن را توضیح بدهم که نشد.

شاگرد: ... .

استاد: آقای حسن جبل می‌گوید لام به‌معنای امتداد و استرسال و رها شدن و رفتن است. اینجا که می‌رسید، می‌بینید حرف ایشان مبهم است. هر کسی هم که بخواهد حرفش را به کرسی بنشاند، به بافندگی رو می‌آورد. ولی مآل این بافندگی‌ها به این خاطر است که خیلی از قواعد را نمی‌داند. اگر مجموع قواعد دست کسی بیاید، سریع جواب می‌دهد.

عدم توجه به معنای حرکات، نقص کار حسن جبل

این را هم عرض کنم؛ معجم ایشان از حرکات غض نظر کرده است. ما می‌خواهیم بگوییم حرکات هم دخالت دارد اما در معجم ایشان تنها حروف کار شده است. این هم یکی از نقص های معجم است؛ در معجم ایشان به حرکات عنایت نشده است و حال اینکه دخیل است.

و الحمدللّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.